

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

از تصانیف حکیم قلم و سخنار اوست خان ایچ

کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

دو سرای عالی خان تسلیل مکان این کتابخانه در شهر تبریز است

نام کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

در تمام این کتاب که در نظر در آن باران از نظر  
در تمام این کتاب که در نظر در آن باران از نظر  
در تمام این کتاب که در نظر در آن باران از نظر

در تمام این کتاب که در نظر در آن باران از نظر  
در تمام این کتاب که در نظر در آن باران از نظر  
در تمام این کتاب که در نظر در آن باران از نظر

بسم الله الرحمن الرحيم

در تمام این کتاب که در نظر در آن باران از نظر  
در تمام این کتاب که در نظر در آن باران از نظر  
در تمام این کتاب که در نظر در آن باران از نظر

در تمام این کتاب که در نظر در آن باران از نظر  
در تمام این کتاب که در نظر در آن باران از نظر  
در تمام این کتاب که در نظر در آن باران از نظر

در تمام این کتاب که در نظر در آن باران از نظر  
در تمام این کتاب که در نظر در آن باران از نظر  
در تمام این کتاب که در نظر در آن باران از نظر

تدورت ز فتنه‌هاست که در دیده‌هاست  
از کمدار و رویت ماه طلعتان شیشه‌ش  
دل نقس نزل <sup>مراود کبار</sup> در خوبی این بازار  
چندان بر این چشمی آب درنگ بر گرفته  
نور است سحرش چشمش ستغیان از خانه  
مخمس سحر اسید و از سندان این خمر ز کین  
کجاست کمان کل باسن و از اسراع این  
راه کوش سرگرم سیرمین و کلکشت  
عصمت بنیاد نقس فرش چشم حیا  
است و شمش در عالم مثال بدیده  
بواجبی است وصف ایتمکان مقدس  
باشنیده گفتن و از عالم و رقی نا دیده  
تقدسش بی مضمون رون و سرع یعنی یافتن  
سنگان در و رنگ کرد اندن اگر به پشت  
روی از رنگ به نزل آورده باشم

*نظر آنقدر است که وقت پیش از آن  
عاشق است چشم او بقدر کینه از آن  
چشم ستغیان از خانه که در دیده‌هاست  
سنگان کل باسن و از اسراع این  
چشم حیا و از سندان این خمر ز کین  
کوش سرگرم سیرمین و کلکشت  
عصمت بنیاد نقس فرش چشم حیا  
است و شمش در عالم مثال بدیده  
بواجبی است وصف ایتمکان مقدس  
باشنیده گفتن و از عالم و رقی نا دیده  
تقدسش بی مضمون رون و سرع یعنی یافتن  
سنگان در و رنگ کرد اندن اگر به پشت  
روی از رنگ به نزل آورده باشم*

صفت از کمال در این کتاب  
که از این کتاب در این کتاب  
صفت از کمال در این کتاب  
که از این کتاب در این کتاب

بعداب و روح گرفتار است و کوشش بر آمو از چشم در راه انتظار  
قاصد خوشتر بنیارت رسان صبا بی شکما را لوجه بصلای حور

دور از قصور کسین کلزار جا و مد ما رغبت و ضد جملین و کسین  
ای حرم و ایامت بصلای حور کسین که با نظر نور ستم کسین

نیفر باید و باید شناسی انعامت میدید اما چه توان کرد که حسرت با لای  
آن با یوس مجور از ناز و غم دور دل نود منزل ایسوز و دار

و روح مات سینده هر چند می بند آفتاب تا از ابر پرده بر رویه است تا بهر  
امس ما و کشیده در راه آزر م نشافت بهر چند از شفق خون در جگر

آفتاب و کج م کشا و درونی و کوه کردی بکوچه اش بگذره کوه نیافت تا ماه  
آینه تیرا چشم مردم دیده برد احس بکناه خیره چشمی هر چند از غم

کاست خور را شرف نازد و ز طرا زیت خورشید رخانش توانست ساخت  
شرف قبول عینیت آبی فرق افتخار از چرخ اطللس با لای کشیده

در بد اسن بر نیای شکر برده عصمت نغمه اش بجز دست تمام هم لباس آفتاب  
رسیده هر دو کانش از صفوی نگه صبح کدورت فته تر و کاش عارضه کانش

بر سجده نشاد از کل آفتاب شکفته تر باغ جامه از فیض تجویر و شرف  
چون و فلک با کوه از این شرف

صفت از کمال در این کتاب  
که از این کتاب در این کتاب  
صفت از کمال در این کتاب  
که از این کتاب در این کتاب  
صفت از کمال در این کتاب  
که از این کتاب در این کتاب  
صفت از کمال در این کتاب  
که از این کتاب در این کتاب

صفت از کمال در این کتاب  
که از این کتاب در این کتاب  
صفت از کمال در این کتاب  
که از این کتاب در این کتاب  
صفت از کمال در این کتاب  
که از این کتاب در این کتاب  
صفت از کمال در این کتاب  
که از این کتاب در این کتاب

بیش از آنکه در این کار بی کار بود  
نزد کارش هیچ زریک بر ویان است  
در مات دولت حضور از نه دل در هر کوچه  
و با مرد گاشتر تخت غائبانه باخته

در سش نظر زیب رنگین بی عار خود فروش  
آنرا که در این کارخانه ارزش یک کل  
فرو چیده زودیک نادره سخنان  
خیال از تجویز و حال اندیش بسیار

سرمه باید و از ندادگر زر کسته  
کلمه فاداه و کیش خال سو دای این  
فروخته بگردارش سرد و سو دای

به چه دل خواسته که خور نظر همه دار  
از کالای پهل و کمالی سوس

بسیار از آن که در این کار بی کار بود  
بسیار از آن که در این کار بی کار بود  
بسیار از آن که در این کار بی کار بود  
بسیار از آن که در این کار بی کار بود

بسیار از آن که در این کار بی کار بود  
بسیار از آن که در این کار بی کار بود  
بسیار از آن که در این کار بی کار بود  
بسیار از آن که در این کار بی کار بود



معدن صفت است و در هر طرف و در هر طرف  
در هر طرف و در هر طرف و در هر طرف  
در هر طرف و در هر طرف و در هر طرف  
در هر طرف و در هر طرف و در هر طرف

نسخه سحری پیرایان کوتاه و توجیه عرض و عرشی دستگاه

پیشانی <sup>پیشانی</sup> که خیره العین صدف با مید بار در

در آرزوی دستگیری زود از رود خواست <sup>دستگیری</sup> چشم سفید

کو سینه ز اول از اطمین خون کردین و بر نشانی <sup>خون</sup> غور بر این

در گرد راه خود ششیده پاک کوسری <sup>پاک</sup> است کوسری است از لاین

مسته و پا بداشن تقدش بچینده <sup>مسته</sup> و سر گنج جان پر کشیده و است

سن شنایش زده <sup>سن</sup> و طریون ذکر خیرش بیای ادب سر کرده و سن مر زده

یش مرخاد و قدسی زادی که بهفتاد آب کوثر <sup>یش</sup> وضو ساخته یاقین

سپرد احسته زبان صدق بیان <sup>سپرد</sup> و عایش گفته زیبا است کامر باد

مف و کان <sup>مف</sup> و بر کان جویری محکله <sup>کان</sup> که در راه الهی است

والعین غریزی و جگر گوتنه <sup>والعین</sup> از جندی است <sup>جگر</sup> بدریاد و ریاقه این

رف با الا مال بعدن <sup>رف</sup> بعدن جگر که شمع کانت <sup>مال</sup> و سخن بسجده کوه

یا بداد رخشان <sup>یا</sup> پر از کشتی کشتی <sup>رخشان</sup> کوه بر شاد آب غلطان تا آن

تلب کوسر و ندان <sup>تلب</sup> مر جان نچه صدف <sup>کوسر</sup> و بیان کان با قیام عمل

مدر عمل ترکیبی است که یک مثل یاقوت دارد <sup>مدر</sup> در هر طرف و در هر طرف

بسرگشت با کعبه در هر طرف و در هر طرف  
بسرگشت با کعبه در هر طرف و در هر طرف  
بسرگشت با کعبه در هر طرف و در هر طرف  
بسرگشت با کعبه در هر طرف و در هر طرف

در هر طرف و در هر طرف و در هر طرف  
در هر طرف و در هر طرف و در هر طرف  
در هر طرف و در هر طرف و در هر طرف  
در هر طرف و در هر طرف و در هر طرف













عقل بر سر و دل در بند  
عقل بر سر و دل در بند  
عقل بر سر و دل در بند

تعدیه آنجا و جلد نماند  
تعدیه آنجا و جلد نماند  
تعدیه آنجا و جلد نماند

بعد از آنکه خونین از جراح چشم بر خاک افتاد  
بعد از آنکه خونین از جراح چشم بر خاک افتاد  
بعد از آنکه خونین از جراح چشم بر خاک افتاد

و آنکه کوه پیر از زلزله صفا صورت جان و غا و کوه پیر  
و آنکه کوه پیر از زلزله صفا صورت جان و غا و کوه پیر  
و آنکه کوه پیر از زلزله صفا صورت جان و غا و کوه پیر

چرا که زمین نماند کوه پیر آید از شاه  
چرا که زمین نماند کوه پیر آید از شاه  
چرا که زمین نماند کوه پیر آید از شاه

چون که طبعی در فروع فغانده چشم  
چون که طبعی در فروع فغانده چشم  
چون که طبعی در فروع فغانده چشم

و چشم که از دیده در دیده  
و چشم که از دیده در دیده  
و چشم که از دیده در دیده

خوبی او در دکان زیبائی از که بسیار کم  
خوبی او در دکان زیبائی از که بسیار کم  
خوبی او در دکان زیبائی از که بسیار کم

از آنجا که بی رواجی رنگ خورشید شکسته  
از آنجا که بی رواجی رنگ خورشید شکسته  
از آنجا که بی رواجی رنگ خورشید شکسته

و در زاجه نماند چنانکه از آنجا  
و در زاجه نماند چنانکه از آنجا  
و در زاجه نماند چنانکه از آنجا

مarginal notes in various directions, including vertical text on the right side and diagonal text at the bottom.



کلی در اصطلاح فدا بازاران  
 منقذ است از کسب کلام دانه  
 نظمی است که بیست و یک  
 بهترین با همه چیز  
 نمود کوی به تمام کل  
 و در کل از زیاد از آن  
 شایع حاصل علی بادهای  
 منقذ است از کسب کلام دانه  
 نظمی است که بیست و یک  
 بهترین با همه چیز  
 نمود کوی به تمام کل  
 و در کل از زیاد از آن

اگر مجلس شمع کلاه و اخدار زجروی معنوی نظر همین بر روی آینه و در خوردان بر  
 گمان آن کل رخسار نمودی و صفت خوش رصفه حریر تبت با رنگ برون

چهار کوزه بیرون منقش گشتی چون غم کرسین داشته نه صیف  
 کنایه از محال در بیجا بود

پریان اندامش رحر کگیر کاشه جنس حسن یعنی در بازار و دست ششم  
 پدید آمدن است گرمی که در بازار را دست بخود می بایستد

خوشبید حیران گرمی بازار او چون سرمایہ اران نقد خود دست گزیند  
 در این چهره کبریا که در بازار را دست بخود می بایستد

بر می افتانند بر تخته او که از شکلیاری زلف عمود قارمی است کل می خوانند  
 مکتب بدوی

سرو و اگر آن بند حسن رخسار بودای خوش او امیست در دست سو اینان  
 شهر کبریا که در بازار را دست بخود می بایستد

و یار عشق را از نایافت متاع کس مایه فاء صبر جان از نایافت  
 شایع

پر کاله بر کاله جگر متاع کران از رش نماز او که ز رخسار او ان است از بسیار  
 حاصل از کله در بدین معنی قیمت است

بنقه جان بسیار از نایافت متاع جنس بالاد دست رسید را هر دست بازار از بسیار  
 بدین معنی

روز بازار می نماند بود نه متاع از چشم آفتاب و اعتباری هر روزین نفس  
 معنی آنکه در بازار کله در بدین معنی

صدقه قافله مشک چنین در بازار است متاع هزار جان از نایافت  
 انبار چاه بیری

نیایه علی بنی در دست رومی کار چند و گانش چون هر جان تو آفتاب جان  
 بازار او چنان کز می

است و در و کان نازش متاع خود فروشی قافله در قافله قافله و کوه کوه  
 بازار او چنان کز می

در کاروان بازار جنس بسیار خریدار حسن بود مهندس از لیجان فکله او  
 بازار او چنان کز می

کلی در اصطلاح فدا بازاران  
 منقذ است از کسب کلام دانه  
 نظمی است که بیست و یک  
 بهترین با همه چیز  
 نمود کوی به تمام کل  
 و در کل از زیاد از آن  
 شایع حاصل علی بادهای  
 منقذ است از کسب کلام دانه  
 نظمی است که بیست و یک  
 بهترین با همه چیز  
 نمود کوی به تمام کل  
 و در کل از زیاد از آن

در کاروان بازار جنس بسیار خریدار حسن بود مهندس از لیجان فکله او  
 بازار او چنان کز می

صفت بیست و نهم در غایت کمال است  
صفت بیست و نهم در غایت کمال است  
صفت بیست و نهم در غایت کمال است

نخامی فلک ال کلاوه خورشید در دست دروگان و آمی متاع قیمتی صفت  
نخامی فلک ال کلاوه خورشید در دست دروگان و آمی متاع قیمتی صفت

بهر از شهری چون شهری حج از روی مهر با نیشند <sup>درست است</sup> در چشمه آبرو در کس در نکند  
بهر از شهری چون شهری حج از روی مهر با نیشند <sup>درست است</sup> در چشمه آبرو در کس در نکند

کل در از زلو چشمش و کفایت عجب از نظر آفتاب و چشمه <sup>مقابل آن</sup> سطر طاق  
کل در از زلو چشمش و کفایت عجب از نظر آفتاب و چشمه <sup>مقابل آن</sup> سطر طاق

سجده مطاق است به خوش نمانی شهرة اعلاق چون گل و چمن بر زمین  
سجده مطاق است به خوش نمانی شهرة اعلاق چون گل و چمن بر زمین

خورد را هم چینی بر بندش ز باورده ز کس شب چشمه شیر و نگاه با ناله نوب  
خورد را هم چینی بر بندش ز باورده ز کس شب چشمه شیر و نگاه با ناله نوب

بگردان غرک طلش شکسته ای کرده اگر ۱۰۰۰ می رود به صاحب  
بگردان غرک طلش شکسته ای کرده اگر ۱۰۰۰ می رود به صاحب

بهری دارا پیش خواهد بر آرد و خورشید چه تکرود که خواهد کرد  
بهری دارا پیش خواهد بر آرد و خورشید چه تکرود که خواهد کرد

تافته نوبه و از سنج نمانده نوبه و از سنج را عصفام غیث و جنب طلش  
تافته نوبه و از سنج نمانده نوبه و از سنج را عصفام غیث و جنب طلش

سرخش طلش سنج شفق را بهی می کنی درو کانس طلش انجم و انداز  
سرخش طلش سنج شفق را بهی می کنی درو کانس طلش انجم و انداز

فلک جوان متاع اس سحر از نظر آفتاب در و از چشمه آفتاب و نظر چشمه  
فلک جوان متاع اس سحر از نظر آفتاب در و از چشمه آفتاب و نظر چشمه

نظر آفتاب که در این فلک چهارم با دست تمام بر روی آفتاب زرد  
نظر آفتاب که در این فلک چهارم با دست تمام بر روی آفتاب زرد

به شمع پیش و کانس دست بدست میگرداند از بقدرش  
به شمع پیش و کانس دست بدست میگرداند از بقدرش

چون سس سار با پس خنجر و نبت میست از شج تمنا در کاوه  
چون سس سار با پس خنجر و نبت میست از شج تمنا در کاوه

چشمی از چشمش خوش قماش تر سافته و خریدار قدر در بازار در عصفام  
چشمی از چشمش خوش قماش تر سافته و خریدار قدر در بازار در عصفام

صفت بیست و نهم در غایت کمال است  
صفت بیست و نهم در غایت کمال است  
صفت بیست و نهم در غایت کمال است  
صفت بیست و نهم در غایت کمال است  
صفت بیست و نهم در غایت کمال است

صفت بیست و نهم در غایت کمال است  
صفت بیست و نهم در غایت کمال است  
صفت بیست و نهم در غایت کمال است  
صفت بیست و نهم در غایت کمال است  
صفت بیست و نهم در غایت کمال است



در صفا کف کف...  
 در صفا کف کف...  
 در صفا کف کف...  
 در صفا کف کف...  
 در صفا کف کف...  
 در صفا کف کف...  
 در صفا کف کف...  
 در صفا کف کف...  
 در صفا کف کف...  
 در صفا کف کف...

و کل نیکمین جاسه فروغ انفعال...  
 خود منی افراید در بابا...  
 بهایش رینی آید هر که...  
 کیست نقد دل با کاروان...  
 نقد جان در آستین...  
 چرخش را بهر او جان...  
 کعبه زبیر جنس دل که...  
 و کانهش ریدی از غمار...  
 نخلت نکشیدی پوسه...  
 کاروان کاروان و قافله...  
 آن سبب نرسیدن نوبت...  
 عامه آن احبابش...  
 عوارض کانهش رخت...  
 و صفت در کانهش...

که این غزل...  
 در صفا کف کف...  
 در صفا کف کف...  
 در صفا کف کف...  
 در صفا کف کف...  
 در صفا کف کف...  
 در صفا کف کف...  
 در صفا کف کف...  
 در صفا کف کف...  
 در صفا کف کف...

در صفا کف کف...  
 در صفا کف کف...  
 در صفا کف کف...  
 در صفا کف کف...



کفاری از راه من که در وقت کسب گویان که در آن  
امکلی بود یا نغز من کسب گویان که در آن  
ای تو از بنا نغز من کسب گویان که در آن

یکنند بعد از کل اینکلی بهینند  
یکند بعد از کل اینکلی بهینند  
یکند بعد از کل اینکلی بهینند  
یکند بعد از کل اینکلی بهینند  
یکند بعد از کل اینکلی بهینند  
یکند بعد از کل اینکلی بهینند  
یکند بعد از کل اینکلی بهینند  
یکند بعد از کل اینکلی بهینند  
یکند بعد از کل اینکلی بهینند  
یکند بعد از کل اینکلی بهینند  
یکند بعد از کل اینکلی بهینند  
یکند بعد از کل اینکلی بهینند  
یکند بعد از کل اینکلی بهینند  
یکند بعد از کل اینکلی بهینند  
یکند بعد از کل اینکلی بهینند  
یکند بعد از کل اینکلی بهینند

کلمه خنی نیست که از راه عشقش در پایی او خاری نه در پیش و کان

زمین آسمانش نماز نهفته ماه طلعتان بصدر تک در انداز کل گردان

و حق بارانم کار زما نشایش جور شد رخاں اگر گردن خیمه ماه بخت بلند

و چه پای به از جندی بدست آورده که حمال گلش دست کردن

حمال کرده و کاننش حیار شسته ورهه با اب تابک که کل

در صفار ویش از آفتاب است تن با سیمین نازک اندامش فزونی با قدم بود

است خوام حیاتش شک بر کشیده که ام حسرت آلود چهره کل رحمت

خیا برورش از انفال سرخ وزرد کرد دیده آگاه سیم که ام شوخ چشم

حرمان نصیب ویش در خواب تند دیده کل با سیمینش که سرم چشم آینه روی

آز آینه رویان از آینه رویان طلب چشم رویان از آینه رویان طلب چشم رویان

کلر خان کرم خون با هم از و تو گر کل ایشان را برش در کش یا بکتابان

چه کشنها از اسام کل پرداختند تا و کاننش سیکاراوه در چه کلمه با

شوخ دندان را دندان نماز از کار فرم مانده تا نکل کشایش تا بر زور استخوان

کلمه ویش کشاده چون خرمان و امین نشان بصدا انداز باز بر و کان بکش

همه صاحب خط کل که کرده اند از نماز که از کلمه خود را با کامل

بعضی از این کلمه است که در وقت کسب گویان که در آن

بعضی از این کلمه است که در وقت کسب گویان که در آن  
بعضی از این کلمه است که در وقت کسب گویان که در آن  
بعضی از این کلمه است که در وقت کسب گویان که در آن



کمال صبح از گل پیشانی کشاده اش مستفاد و شکفته  
 چهره اش مستفاد در ورون بیرون و کانش خرمین خرمین حروار و خروار  
 گل بروی هم افتاده و کجینی که بای او است او و کانش سر کرده قدیم  
 گل نهاده و با طبعی که بدیده و صورتیک نظر رنگین کلبا لیس دیده پرده  
 چون پرده چشم کل رنگین کرده دیده باومی که از سر و کانش می آید برنگین  
 بهای غنچه دل غنچه دلان می کشاید و صف کان حلو اما حلوی شیرین  
 بانی شکر لبان جریده و کان کشاده نگاه نظر کربان پاک بین  
 در زوغن افتاده نام خدا حلوانی که هر که وصف عمل شکر بارش شنیده  
 پرده کوش غیرت افزای کاغذ شیرینی کرده و سوزن رنگ اندیشه معنی برادر را  
 و شکر کن از توصیفش شکر بانا شیرین کارشیم مارت چمن ظل شیرین از  
 غلوت شکر و شرح شکر بارش تلخی خوی تلخو یا از شیرینی جان شیرین سجده  
 اگر از شیرین کارش چاشنی حلاوت و حلاوت چاشنی باید عوس  
 زدی سر که جبینان برش رود چشم برندان شیرین نماید در و در و بان  
 شکرش کار رنگ شکر رنگ و طوطیان شکر خا اشکان بسیار آن  
 شکر رنگ بر گاه و بان نوش آگین شکر خد شاد و در صحن کان  
 صفت شکر رنگی رنگه در آن اشکال هم رنگه و بر چه یعنی حلو یعنی شیرین هم حنده نگر بان بهار هم

کمال صبح از گل پیشانی کشاده اش مستفاد و شکفته  
 چهره اش مستفاد در ورون بیرون و کانش خرمین خرمین حروار و خروار  
 گل بروی هم افتاده و کجینی که بای او است او و کانش سر کرده قدیم  
 گل نهاده و با طبعی که بدیده و صورتیک نظر رنگین کلبا لیس دیده پرده  
 چون پرده چشم کل رنگین کرده دیده باومی که از سر و کانش می آید برنگین  
 بهای غنچه دل غنچه دلان می کشاید و صف کان حلو اما حلوی شیرین  
 بانی شکر لبان جریده و کان کشاده نگاه نظر کربان پاک بین  
 در زوغن افتاده نام خدا حلوانی که هر که وصف عمل شکر بارش شنیده  
 پرده کوش غیرت افزای کاغذ شیرینی کرده و سوزن رنگ اندیشه معنی برادر را  
 و شکر کن از توصیفش شکر بانا شیرین کارشیم مارت چمن ظل شیرین از  
 غلوت شکر و شرح شکر بارش تلخی خوی تلخو یا از شیرینی جان شیرین سجده  
 اگر از شیرین کارش چاشنی حلاوت و حلاوت چاشنی باید عوس  
 زدی سر که جبینان برش رود چشم برندان شیرین نماید در و در و بان  
 شکرش کار رنگ شکر رنگ و طوطیان شکر خا اشکان بسیار آن  
 شکر رنگ بر گاه و بان نوش آگین شکر خد شاد و در صحن کان  
 صفت شکر رنگی رنگه در آن اشکال هم رنگه و بر چه یعنی حلو یعنی شیرین هم حنده نگر بان بهار هم

کمال صبح از گل پیشانی کشاده اش مستفاد و شکفته  
 چهره اش مستفاد در ورون بیرون و کانش خرمین خرمین حروار و خروار  
 گل بروی هم افتاده و کجینی که بای او است او و کانش سر کرده قدیم  
 گل نهاده و با طبعی که بدیده و صورتیک نظر رنگین کلبا لیس دیده پرده  
 چون پرده چشم کل رنگین کرده دیده باومی که از سر و کانش می آید برنگین  
 بهای غنچه دل غنچه دلان می کشاید و صف کان حلو اما حلوی شیرین  
 بانی شکر لبان جریده و کان کشاده نگاه نظر کربان پاک بین  
 در زوغن افتاده نام خدا حلوانی که هر که وصف عمل شکر بارش شنیده  
 پرده کوش غیرت افزای کاغذ شیرینی کرده و سوزن رنگ اندیشه معنی برادر را  
 و شکر کن از توصیفش شکر بانا شیرین کارشیم مارت چمن ظل شیرین از  
 غلوت شکر و شرح شکر بارش تلخی خوی تلخو یا از شیرینی جان شیرین سجده  
 اگر از شیرین کارش چاشنی حلاوت و حلاوت چاشنی باید عوس  
 زدی سر که جبینان برش رود چشم برندان شیرین نماید در و در و بان  
 شکرش کار رنگ شکر رنگ و طوطیان شکر خا اشکان بسیار آن  
 شکر رنگ بر گاه و بان نوش آگین شکر خد شاد و در صحن کان  
 صفت شکر رنگی رنگه در آن اشکال هم رنگه و بر چه یعنی حلو یعنی شیرین هم حنده نگر بان بهار هم









کوی ساخته دست از اول  
که با نیش خود در دوزخ  
مازند در دوزخ از اول  
که با نیش خود در دوزخ  
کوی ساخته دست از اول  
که با نیش خود در دوزخ  
مازند در دوزخ از اول  
که با نیش خود در دوزخ

شکر باره نوشین بود که شیرین بان شیرین  
بوس دل لذت طلبان را چون ز نور خانه هزاره  
که از فرط غم و بستان لبها چسبیده از حسرت  
چاکت بدندان تاسف گزید که چوب خراش  
و آبرو چندان شکر بار را بد آنم که برای  
نوشند بیدلان بکت که برای محبت بید باعث  
بوی آسان به پیش زرسیده و امن جلا و  
وصف کان عطار تا عطار مشکین رننگ و کان عطار می خوانده

شکست مهر ما و از حسرت فلک و الا نشانه فنا و  
سین فلک و شکست ز مهر و فلک سرسیده از سر ز خاک تا شکست آت فلک  
باز کلا مشکین در خطه عطر آگین او معطر که در دیده خندان چشم بر زخم  
کو چشمش جاگزیده نافه بی اوست که رننگ عازل جنتی جاگر دیده  
شکست نجسی که موای زلف شکست ریر و طره عنبر زینش چه جیب  
و ماغش از حقه عطر مشک بار تر و لبه شامش از طایفه مشک عنبر زینش  
باد از آن صبح و کان عطاری کشاوه که زلفش بر بحر کاروان

کوی ساخته دست از اول  
که با نیش خود در دوزخ  
مازند در دوزخ از اول  
که با نیش خود در دوزخ  
کوی ساخته دست از اول  
که با نیش خود در دوزخ  
مازند در دوزخ از اول  
که با نیش خود در دوزخ



دکان عطریات از اسرار اسرار  
که در شفاست خود زبان عطار شود  
بنامش غفور و قهار در این عالم  
چون در آن کجای عیب خورد  
بنامش غفور و قهار در این عالم  
چون در آن کجای عیب خورد

و باغ و تعطیر شام نغمه چین و طلب حلقه ز نقش چین اخیال شود  
اما چه حاصل که بر چین اورا حاصل بود بیجا که از شکر نه است  
عطار که تا دکان عطریات فرموده خاک کرد شفاست خوش کرد دیده  
بوی بی از آن نشنید از ناستی غیرت بر بود و چین از نغمات شکر  
عطر کس ترش چون نغمات شکر است شرح خاله بر زو شفاست  
فلک گلخانه آینه کرد طریق معرفت عبیرش کامی پای وید خفاست

سبکست از اندیشه از شواری این است که از اسرار اسرار  
مروک در چشم فرس مغرب و در هوای اندیشه عطرسش مشغور و باغ چون  
کتاب مغرب از کلام با شفاست شکر شفاست شکر شفاست  
کتاب مغرب از کلام با شفاست شکر شفاست شکر شفاست

و باغ شسته با شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر  
صدا شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر  
دست بر دست و دست بر دست و دست بر دست و دست بر دست  
ز نظر عشق و طالع دیده از آن شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر

بنامش غفور و قهار در این عالم  
چون در آن کجای عیب خورد  
بنامش غفور و قهار در این عالم  
چون در آن کجای عیب خورد  
بنامش غفور و قهار در این عالم  
چون در آن کجای عیب خورد  
بنامش غفور و قهار در این عالم  
چون در آن کجای عیب خورد  
بنامش غفور و قهار در این عالم  
چون در آن کجای عیب خورد









عشق ای که با او ایستد / سبزه ای که با او ایستد / در کمال کمال ایستد / در کمال کمال ایستد / در کمال کمال ایستد

حسرت در دلم باد و اندوه و مزاق چاشنی جوان از اجناس مانده  
شیره اش همیشه جان شیرینست و و اینهاست چون حبس است خلوت کین  
شمالش در باغ فکر برگ و ریشم هر کس که خلیده ریشم نهال اندیشه اش شرم  
از ریشم اینش کرد دیده در جانیکه بخد و دستا و مزاق چاشنی خلوت بدست  
شهد و چسبصال شیرین ابوابان چون هر فراق بکام بیدلان ناکوا  
نقشالوی موتدش قوش بود است و جان شیرین بدام حبش نایند

در کمال کمال ایستد / در کمال کمال ایستد / در کمال کمال ایستد / در کمال کمال ایستد / در کمال کمال ایستد

شمالوی کاروی و آردش را هر که بجان شتاق کرد دیده استخوانش بر سر  
غم آلود گشته و کار و دستخوارش رسیده و دستان موافق که عمر با مانند با و هم  
میدنفر و یک دوست بس بر برده یکایکهای نظر غلط انداز چشمه با و آشنی که  
قنات و حصار دوست یکدیگر آتما و آن از هم جدا کرد و بدین و بار آن  
مگر و که سالها بدو را یکدیگر خوشحال کرده بکدم خنده بر رو هم

در هم کشدن از تنویرت اش خرم سینه رشان نکسود و از غلامت شکر کند  
کام جانها شکر آمو و عشالوی او با شنی آرزو فرما و بمنزله آنکس است  
که در آرزویش همان شکر لبان از آب حسرت لباب لیریز از او نظر از

در کمال کمال ایستد / در کمال کمال ایستد / در کمال کمال ایستد / در کمال کمال ایستد / در کمال کمال ایستد

عشق ای که با او ایستد / سبزه ای که با او ایستد / در کمال کمال ایستد / در کمال کمال ایستد / در کمال کمال ایستد



این از سبب کبریا است  
عقل قدر علی یعنی فتح و پیروزی  
عقلان کمال کرده اند و در این  
همین جهان کمال کرده اند  
این کمال از اینست که در این  
این کمال از اینست که در این  
این کمال از اینست که در این

زبان نیکو بگشاید تا از لعل شکین و لاجه است از جان از حال مهر عزیز  
بر آن عید ای هر جای کجاست آید و خوشی آتشین او که خوشی صبر بی بجان خوشتر است

و در و از آن بر آورده و نظر بر آن نذر و خسته بر سعادت آمده و بار و سنا  
یعنی حقه منیا که بر از و مردم و ندیم و محرم فریاد که با فی نوایمان بر سر است

باده مهربانی سری سید است کلاه ناز بر سر عثمانی و فرق میان جلیج  
جانها از لبش چون لعلی ناله پوساز و باستانه که ناله جسته سرگرم نو و کرا

مانی با لعل شکر بارش مسامی کزیده از خاصیت شیرین کار شیرین شکر و کرا  
نیشگر کرده و پاره حقه کار کلاه ناز بر سر عثمانی و فرق میان جلیج

و در پریشان روز کار سودا سه افتاده اش مجنون ز دلین موسر در بول  
حده اش از دل نور بار در و شمشیر آن با صفا تر و پیش از عمر در آن با پیش

که در پیش حقه همین سخن بر لبین او سید کز کرده خورشید بویسه از غم مباره بخور  
ما شاد است یا شاد زین او دست باز و غلامه همیشه از لعل ز خوشی

تا بوی قلم خطوط شعاعی آفتاب خود را بر یک صفه نور در خطا کاران از و  
سپهرین از از خط بر فرق بر لب است از آن بویسه چون تا حد از آن خیا

عقل قدر علی یعنی فتح و پیروزی  
عقلان کمال کرده اند و در این  
همین جهان کمال کرده اند  
این کمال از اینست که در این  
این کمال از اینست که در این  
این کمال از اینست که در این

عقل قدر علی یعنی فتح و پیروزی  
عقلان کمال کرده اند و در این  
همین جهان کمال کرده اند  
این کمال از اینست که در این  
این کمال از اینست که در این  
این کمال از اینست که در این

عقل قدر علی یعنی فتح و پیروزی  
عقلان کمال کرده اند و در این  
همین جهان کمال کرده اند  
این کمال از اینست که در این  
این کمال از اینست که در این  
این کمال از اینست که در این  
عقل قدر علی یعنی فتح و پیروزی  
عقلان کمال کرده اند و در این  
همین جهان کمال کرده اند  
این کمال از اینست که در این  
این کمال از اینست که در این  
این کمال از اینست که در این





دلموخسته برای دو سوختگان خود را میبندد و این دو تخم خجسته کل زمین لها

میباشد برای دل زمین سخن آگاه باشند که دلمه را بدلمه باشد چه در

تیز در فکر ناسور پان لریش است از خجسته مرهم کافوری خالص سرد علاج

نابودنشان قطع بیش از پیش است تا مالک خاطر در زم عیش استخوان

که در نماده در کشتن فراوان جوشش بی پایان بسیار کشتن از نماده

سریکه هنگامه آرای زمین گردیده از نماده جوشش نسل چون نسل

زلفت بر خود پیچیده حرما به گرمی مجلس نشاط است بر اسرار زمین سود بسیار

احکام پدید ما بر سر طم جا گرم کرده بی غبار کلفت با این حکم سوخته همه ارتاب

براه دخته ما هم گرم الفت چون در دایره مجلس سر در بقانون مجلس سالی در خانه

حکامی بی تکلفانه بانی دیسلز کرده و دفتی از بی ساختگی ما خود در ساخته

حرکه سحر سازی جهر بازار است بزم نشاط پر دانی بی نواز چون طبع سخن

اولی میرزد در انجمن طرب با قند شیرین می آید هر گاه ظریفانه حکمت به تبارک

دلموخسته برای دو سوختگان خود را میبندد و این دو تخم خجسته کل زمین لها میباشد برای دل زمین سخن آگاه باشند که دلمه را بدلمه باشد چه در تیز در فکر ناسور پان لریش است از خجسته مرهم کافوری خالص سرد علاج نابودنشان قطع بیش از پیش است تا مالک خاطر در زم عیش استخوان که در نماده در کشتن فراوان جوشش بی پایان بسیار کشتن از نماده سریکه هنگامه آرای زمین گردیده از نماده جوشش نسل چون نسل زلفت بر خود پیچیده حرما به گرمی مجلس نشاط است بر اسرار زمین سود بسیار احکام پدید ما بر سر طم جا گرم کرده بی غبار کلفت با این حکم سوخته همه ارتاب براه دخته ما هم گرم الفت چون در دایره مجلس سر در بقانون مجلس سالی در خانه حکامی بی تکلفانه بانی دیسلز کرده و دفتی از بی ساختگی ما خود در ساخته حرکه سحر سازی جهر بازار است بزم نشاط پر دانی بی نواز چون طبع سخن اولی میرزد در انجمن طرب با قند شیرین می آید هر گاه ظریفانه حکمت به تبارک

فصل پنجم  
دلموخسته برای دو سوختگان خود را میبندد و این دو تخم خجسته کل زمین لها میباشد برای دل زمین سخن آگاه باشند که دلمه را بدلمه باشد چه در تیز در فکر ناسور پان لریش است از خجسته مرهم کافوری خالص سرد علاج نابودنشان قطع بیش از پیش است تا مالک خاطر در زم عیش استخوان که در نماده در کشتن فراوان جوشش بی پایان بسیار کشتن از نماده سریکه هنگامه آرای زمین گردیده از نماده جوشش نسل چون نسل زلفت بر خود پیچیده حرما به گرمی مجلس نشاط است بر اسرار زمین سود بسیار احکام پدید ما بر سر طم جا گرم کرده بی غبار کلفت با این حکم سوخته همه ارتاب براه دخته ما هم گرم الفت چون در دایره مجلس سر در بقانون مجلس سالی در خانه حکامی بی تکلفانه بانی دیسلز کرده و دفتی از بی ساختگی ما خود در ساخته حرکه سحر سازی جهر بازار است بزم نشاط پر دانی بی نواز چون طبع سخن اولی میرزد در انجمن طرب با قند شیرین می آید هر گاه ظریفانه حکمت به تبارک

الفلبان که در این صفت از عسل و گلاب و زعفران و ...  
 طرز سفید کردن آنست که در یک کاس سفید ...  
 بزوم و لکس که بر سر هر دو سالی گوشت میسوزند بر نفس ...

**در خلاص شدن دم اسهال میگویند و صفت کان علی مردکان گنویس**  
 همانی خالی جانساری و اندیشه برگ عطر گاهی در سردار و از سخن ...  
 در روزی که آن مدار و حسالی از آن میسوزد و در شامش می آرد و سنگ خانی ...  
 رشته افشش چون برود کردن و کل عارضه آن بر روی یک غنچه بویایی برود ...

از شفق غوطه در خون خورد و تا گوهر دندانش از گوشت پان برنگ مرجان شده ...  
 مرجان جانان از شامش بر روی نمرود تا رنگین کردن لبهای با هر دو ...  
 بره برداشته هم لبی خرب طلال برنگ نگذاشته تا در کمان و لگاری ...  
 حاضران بزوم نشاط را پان صحبت فاده زبان ...  
 نیش هیچ رنگینی پانش برنگ کلر که رنگین نماید و صفت بره عطر با ...

چون غنچه کل عطر که برنگ پانش محمد ...  
 آراک با قوت بر شارد و شمش کوهرن در کمان بره اش بر زم عشرت کسی ...  
 که رسیده از فیض نیشی سر فرزند کرده چو نه اش که در سفیدی از ...

در این صفت از عسل و گلاب و زعفران و ...  
 طرز سفید کردن آنست که در یک کاس سفید ...  
 بزوم و لکس که بر سر هر دو سالی گوشت میسوزند بر نفس ...

بعضی از صفت ...  
 در این صفت ...  
 طرز سفید کردن آنست که ...  
 بزوم و لکس که بر سر هر دو سالی گوشت میسوزند بر نفس ...



جو اصل زیاده است باز سفید است که در دام طوطی سبز رنگ افتاده

رنگ پان چونه آتش رنگ بخت سفید با هم انجمنی ساخته اند و طرح

افتت افکنده و ساط موافقت انداخته یک برکش بگویم که زمره زرد و زرد

ارزانی و یکدانه کو بر وزن چونه اش با و با قدر ما کو هر در لباس سبکی گران

از ایگانی کو سر از عم سبک زده و مش چونه اش سفید کرده و پای زرد و

از اندوه سبک اندوه و رنگ با نش زرسیده که پانش در سر سبک

از فلک مینارنگ فائق تر و چونه اش در صدق محوی رو سفید

انج صادق نه هر که سیندریش غم است بر زخم کو از او کاش مریم

و لها از سراض مندی بی التفاتش که قطع چونند یکند چون سبک

ده نیم است جانها از تیزی خویش که از تیغ در دود سه تیز تر است چون

اوراق اشجار از صرصر در لرزه هم کوه آرام بیدلان بی برک از آتش بلند

تغافل و صدف کردار چونه کشته و مقدار کاه برکی غم و الم در نشاط آباد

خاطر شادش هیچ بوی نگذشته از هر که در غمش در جان سبک

من سبک بد صد نیز از انجمن نقدول پان بهابیل و نایم جو ابد بیداری

که چون بره پان کلام خوب تو ش میرساند ساز و رک عنایت کوه سبک در آرزو

Handwritten marginal notes on the left side, including phrases like "در یاد با کو بر است و سبک" and "ای صفت پوست آده کوه انظار".

Handwritten marginal notes on the right side, including phrases like "باز از سراض مندی بی التفاتش" and "نقدول پان بهابیل".

Handwritten notes at the bottom of the page, including "نقدول پان بهابیل" and "نقدول پان بهابیل".

نارنج سر سبزیش بخیار جهان کاشید خوشتر کسی بر روی پائینش نظر وید  
پرده شمش بزنگ برک بان حضرت زنگ کردید نظرش بر آن در یک لب بفرستید  
یکشاید بغیر از هر چه جمیده بر زبانش منباید بره با آنس و کلامش و کلامش  
صدا می است ز کلمن مضمون و صفا نگینی او بجهت با قوت نوشتن سر است  
در پیشانیش صندل چوند اش خید نخچی است کوزون برده اش و جمیده  
بر جان بر زنگ است صد درسته گلشن و چهل بود شتر زنگ است از چون  
از رشتن تن جان است اگر هزار جان درست علی بسیار از آن برک پاش  
ماتیان نفور است و عشرت میان در اسپر ایه مجلس سرور بره او که رسته اش  
او مانند تندی نو شین لیا حق کام جان جلالت اکین بره بانس از زم  
از رشتن تن جان است اگر هزار جان درست علی بسیار از آن برک پاش  
بر جان بر زنگ است صد درسته گلشن و چهل بود شتر زنگ است از چون  
در پیشانیش صندل چوند اش خید نخچی است کوزون برده اش و جمیده  
صدا می است ز کلمن مضمون و صفا نگینی او بجهت با قوت نوشتن سر است  
نارنج سر سبزیش بخیار جهان کاشید خوشتر کسی بر روی پائینش نظر وید  
پرده شمش بزنگ برک بان حضرت زنگ کردید نظرش بر آن در یک لب بفرستید  
یکشاید بغیر از هر چه جمیده بر زبانش منباید بره با آنس و کلامش و کلامش

نارنج سر سبزیش بخیار جهان کاشید خوشتر کسی بر روی پائینش نظر وید  
پرده شمش بزنگ برک بان حضرت زنگ کردید نظرش بر آن در یک لب بفرستید  
یکشاید بغیر از هر چه جمیده بر زبانش منباید بره با آنس و کلامش و کلامش

نارنج سر سبزیش بخیار جهان کاشید خوشتر کسی بر روی پائینش نظر وید  
پرده شمش بزنگ برک بان حضرت زنگ کردید نظرش بر آن در یک لب بفرستید  
یکشاید بغیر از هر چه جمیده بر زبانش منباید بره با آنس و کلامش و کلامش

سرد و کتانی...  
از رنگ...  
کاروان آتش در دل حال مشکین...  
که سیران نه گلگون از حسرت...  
سبز چمن و گیری همبیده...  
کسی ز سده بر آتش عیش...  
از رنگ بزرگ بر کش کزک...  
کشور مندروز بازاراوست...  
داشتن کار او چون بر کار نک عیش...  
بهر و ندان یا قوت لبان...  
مشک لبان سخن روان...  
بهرین خورش بر در کان...  
از روی یک بر که سینه...  
بسیار عکشان جسد و بان...  
دکان اوست پیش تو ندان...



در عالم...

عالم را در...

عالم را در...

مذاخته گلشن دل استواری نو خطان برود

خطان عالی که بفریب سخنش سجده زبان او در میان یک پای

بگره وین تا سبزه اش کرد و لغزی چستینه رونق بازار بر خطان

قلم گاه و صفتش در خم دو است باد در میان بد مایع رخساره اگر سب

رد در و است و از فرط ساهستی اگر از یاد او را بد و از دست روی است

بشکام تحریر مدحش اگر قلم بر یک سنگ برود و بدید که بد وقت تقریر نغش

از زبان او است مانی پسته سبز بود دوری نمای فلک انیر زده نام صمد

دین که فکر غیرت او که زمره که شکسته بیا کوه بار حسیه او زبان او که

بوی قلم بفریب گلشن بر داخته بود ز سخن منتهای رکاع عدسه است

بدر سیاهی انداخته تا سبزه است نقش سرببری سبسته بزبان

دل آید که شکسته تا سبزه او را بچشم غریت بین دیده آمد سبزان

خود فروشی بر حیدر و غلبه نوایان چون بگلشت گلشن اندیشه پر از زلف

خیر از فیض تماشایی بگوهر تالایش توانش که سخن را بنیز سبزه حیران

ببروین بهشت را بر وی بسراست بسکال اشجار در چشم

و گوش بجا و بر سبزه که در خرد از می رسان نسیم سحر پاک بیتی که

بود ما صند اینان از اسب

خطان عالی که بفریب سخنش سجده زبان او در میان یک پای  
بگره وین تا سبزه اش کرد و لغزی چستینه رونق بازار بر خطان  
قلم گاه و صفتش در خم دو است باد در میان بد مایع رخساره اگر سب  
رد در و است و از فرط ساهستی اگر از یاد او را بد و از دست روی است  
بشکام تحریر مدحش اگر قلم بر یک سنگ برود و بدید که بد وقت تقریر نغش  
از زبان او است مانی پسته سبز بود دوری نمای فلک انیر زده نام صمد  
دین که فکر غیرت او که زمره که شکسته بیا کوه بار حسیه او زبان او که  
بوی قلم بفریب گلشن بر داخته بود ز سخن منتهای رکاع عدسه است  
بدر سیاهی انداخته تا سبزه است نقش سرببری سبسته بزبان  
دل آید که شکسته تا سبزه او را بچشم غریت بین دیده آمد سبزان  
خود فروشی بر حیدر و غلبه نوایان چون بگلشت گلشن اندیشه پر از زلف  
خیر از فیض تماشایی بگوهر تالایش توانش که سخن را بنیز سبزه حیران  
ببروین بهشت را بر وی بسراست بسکال اشجار در چشم  
و گوش بجا و بر سبزه که در خرد از می رسان نسیم سحر پاک بیتی که  
بود ما صند اینان از اسب

در عالم...  
عالم را در...  
عالم را در...  
خطان عالی که بفریب سخنش سجده زبان او در میان یک پای  
بگره وین تا سبزه اش کرد و لغزی چستینه رونق بازار بر خطان  
قلم گاه و صفتش در خم دو است باد در میان بد مایع رخساره اگر سب  
رد در و است و از فرط ساهستی اگر از یاد او را بد و از دست روی است  
بشکام تحریر مدحش اگر قلم بر یک سنگ برود و بدید که بد وقت تقریر نغش  
از زبان او است مانی پسته سبز بود دوری نمای فلک انیر زده نام صمد  
دین که فکر غیرت او که زمره که شکسته بیا کوه بار حسیه او زبان او که  
بوی قلم بفریب گلشن بر داخته بود ز سخن منتهای رکاع عدسه است  
بدر سیاهی انداخته تا سبزه است نقش سرببری سبسته بزبان  
دل آید که شکسته تا سبزه او را بچشم غریت بین دیده آمد سبزان  
خود فروشی بر حیدر و غلبه نوایان چون بگلشت گلشن اندیشه پر از زلف  
خیر از فیض تماشایی بگوهر تالایش توانش که سخن را بنیز سبزه حیران  
ببروین بهشت را بر وی بسراست بسکال اشجار در چشم  
و گوش بجا و بر سبزه که در خرد از می رسان نسیم سحر پاک بیتی که  
بود ما صند اینان از اسب







بهر لبین برود و چشم و ریما دریا جوایر محارید بلند و ساقه  
 بالاس نظر چشم و کمر اسجالی را که از ویر باز کر جانین پر دور کام بود و عاظم  
 کتبت

فلا صفتی بود  
 بر لبین و ریما دریا جوایر محارید بلند و ساقه  
 بالاس نظر چشم و کمر اسجالی را که از ویر باز کر جانین پر دور کام بود و عاظم  
 کتبت

شکر آنکه دفتر عباد الله الصدق شمس الدین محمد در او کتاب زنانه بازار عرف پناها  
 مصنف از دست خان واضح برای نصیحات لائقه معالی و توضیحات رائقه مبانی  
 تشبیه ذیل نموده آنچه مضمون خفا و مفاد و معنی را که در شرح عبدالرزاق و شرح  
 فضل علی مناسب مقام و است تخریر آن پرداخت و هر چه بخاطر کلیل ریختنیز  
 تعلیق حاشیه ساخت و تحقیقات الفاظ و اصطلاحات مندرجه اش که از برهان قاطع  
 و ملا الاضائل و بهار عجم و جاکگیری و صراح و قاسوس و سنجبل

بآن افزوده استاده و آثاری برای طالبین کمال  
 ترتیب داده است اگر جانی پای قلم از راه نایب  
 از جاده بیرون نهد باشد مرشد

صحتش خاطر جمع  
 مازار زنانه کشت مطبوع طبع  
 بهت چو کاشت فکر بهر صبح  
 اظهر نوشت خوش ای تانج

کتابخانه  
 و در این کتاب  
 خزان و در وقت  
 در خط و در وقت  
 کلام و در وقت  
 کلام و در وقت